



ماروپله

فائقه میرصمدی

داستان زندگی مدینه؛

ادمین کانال داعش در ایران

تقديم به

دخترم

که دوری مرا تاب آورد

و به

مادرم

که جای خالی مرا پر کرد

فهرست

۹	مقدمه
۱۳	فصل اول؛ بازگشت
۱۴	عبدالفتاح
۲۳	قندی گل خانم
۲۹	باباجی
۳۵	فصل دوم؛ دستگیری
۳۶	حیات خانه پدری
۴۱	راهروهای طولانی
۴۵	اتاق بازجویی
۵۴	سلول سفید
۷۰	اتاق شیشه‌ای سودابه
۷۸	آرزوی سفر هرات
۸۶	حیات درختی
۹۸	کوچ از تاجرآباد
۱۰۸	غریب و فقیر
۱۱۷	اتاق عبدالباسط
۱۲۸	گوشی قسطی
۱۳۶	نقطه کور
۱۴۹	برچسب کفر
۱۶۵	کفاره‌رایی
۱۷۷	میز لعنتی
۱۸۶	راه فرار
۱۹۹	زیر سایه شریعت

پتوی سربازی

۲۰۵

فصل سوم؛ زندگی

۲۱۱

روستای مومند

۲۱۲

دیار هجرت

۲۲۳

ققس داعش

۲۳۱

کارت مهاجرت داعش

۲۴۲

بیمارستان جلال آباد

۲۵۱

هتل شب‌های هلمند

۲۷۴

چرخ خیاطی

۲۹۴

سالن ملاقات

۳۰۵

سرزمین خلافت اسلامی

۳۱۷

میز کار بازجو

۳۳۹

دادگاه

۳۴۷

کف کفش احمد

۳۵۴

آقای الگو

۳۶۴

در بزرگ آهنگی

۳۷۷

مار و پله

۳۸۷

فصل چهارم؛ برهوت تنهایی

۳۹۵

پرده آخر

۳۹۶

۴۰

دو سال قبل شرایطی فراهم شد که خانم مدینه را دیدم. ماموران امنیتی قبل از این دیدار، قدری درباره زندگی مدینه، فرزندان، محل زندگی و سطح سواد و اخلاق او توضیح دادند. وقتی قصه به روزهای فرار و دستگیری مدینه رسید، مشتاق شدم زودتر او را ببینم؛ زنی که با دو بچه راهی افغانستان شده، مدتی آنجا زندگی کرده و بعد دست بچه‌هایش را گرفته و از سرزمین داعش فرار کرده و برگشته ایران.

در تصور من، مدینه زنی قدبلند و با هیكلی متوسط بود، اما بعد از ورود او مبهوت شدم؛ زنی ریزنقش با قد کوتاه. سلام و علیکی کردیم و دست دادیم. گشاده‌رو و خوش صحبت بود. میان صحبت‌هایش چند بار از برادرها تشکر کرد که رفتار خوبی با او داشته‌اند.

بعد از آن روز، بارها مدینه را دیدم و پای قصه زندگی‌اش نشستیم. در روزهای اول دیدار، رسمی و مختصر حرف می‌زد و با ملاحظه بسیار، ولی کمی بعد گفت: «من همه چیز را به شما می‌گویم، سال‌هاست دلم می‌خواهد با کسی درد دل کنم.»

از مدینه خواستم درباره همه زوایای زندگی‌اش حرف بزند، بارها از من می‌پرسید: «اینا به

چه درد شما می‌خوره؟» پراکنده و با ترس از آینده به سوال‌ها پاسخ می‌داد؛ ترس از این که بعد از انتشار این قصه، چه اتفاقی برایش می‌افتد و چه سرکوفت‌ها و تهمت‌هایی می‌شوند. بعد از دیدار هم، مدینه پیام می‌فرستاد و احوال‌پرسی می‌کرد. جای یک رفیق شفیق در زندگی‌اش خالی بود، مثل همین الان که با سختی و مشقت زندگی می‌کند.

به جای توضیح بیشتر درباره مدینه و زندگی‌اش، خوب است وقت بگذارید و کتاب را بخوانید و به این فکر کنید چه بیارند آدم‌هایی که در کشور ما زندگی می‌کنند و باوجود فرهنگ و زبان مشترک، آنها را نمی‌شناسیم. روز اول، تصور من از روحیات و درونیات مدینه، همان قدر اشتباه بود که مشخصات ظاهری‌اش را حدس زده بودم. ما به اطراف خود بی‌توجهیم. گاهی خلأهای زندگی، آدم‌ها را به سمتی می‌برد که حس می‌کنیم کیلومترها از ما فاصله دارند. تا وقتی این خلأها را نشناسیم، دلیل دوری و افتراق خود و اطرافیان را درست تشخیص نمی‌دهیم و در شناخت و حل مساله به بیراهه می‌رویم. فرق من و مدینه، در اختلاف میان مذهب شیعه و سنی نبوده و نیست.

باید باور کنیم اصلاح نگاه شهری‌زده ما در جلوگیری از انحراف بعضی آدم‌ها موثر است، اما در این زمینه ضعف داریم. ما شناخت کامل و همه‌جانبه‌ای از گروهک‌ها نداریم و نمی‌توانیم دلیل پیوستن به تشکیلات تکفیری را درک کنیم. متأسفانه تا دلایل را کشف و آسیب‌شناسی نکنیم، چرخه پیوستن به گروهک‌ها برقرار است و این روند ادامه دارد. عوامل ساده‌ای مثل ترس از تامین معیشت خانواده و فرزندان یا خودنمایی در گروه دوستان، ممکن است زن و مرد یا نوجوانی را به سمت عضویت در گروهک و حتی عملیات انتحاری ببرد.

چیزی که بیش از اصل کتاب و قصه زندگی مدینه، فکر من را درگیر کرد، شباهت‌ها و تفاوت‌های ما و مدینه بود و این که کدام راه، برای ما بیراهه است؟

این کتاب می‌تواند زنان زیادی را از آسیب‌هایی حفظ کند که بهانه و رنگ و بوی دین و اعتقادات دارند. ماجراهایی در زندگی مدینه اتفاق افتاد که او را به سمت ترس از مرگ یا بی‌آبرویی سوق داد.

فراز و نشیب زندگی برای زنی که در فضای رفاه شهری سکونت دارد، فرقی ندارد با روزگار دختران آذری، کُرد، لُر، عرب، بلوچ، خراسانی و ترکمن. وجه اختلاف ما با هم، اثر انگشت است، همان امور شخصی که اثری در تقدیر ما ندارد.

بعد از مطالعه این پرونده و شنیدن قصه زندگی مدینه، فهمیدم میان دنیای شیرین مادری و اتهام امنیتی، فاصله کوتاهی است و برای هیچ کس بعید نیست.

از تمام دوستانی که در فرآیند نگارش کتاب، کمک کردند، سپاس گزارم.

فائقه میرصمدی

یکشنبه دهم شهریور ۱۳۹۸

اول محرم ۱۴۱۴